

بسمه تعالی

چکیده کتاب

"تو همانی که می اندیشی"

(اثر جیمز آلن)

mnemati. blog. ir

@dr_mnemati

فهرست:

پیش‌گفتار

اندیشه و منش

اثر اندیشه بر اوضاع و شرایط

اثر اندیشه بر سلامت و تن

اندیشه و قصد

اثرعامل اندیشه در توفیق

رویاهای و آرمان‌ها

آرامش

«ذهن، قدرت برتری است که شکل می‌بخشد و می‌سازد و آدمی ذهن است و همواره ابزار اندیشه به دست! آنچه را اراده می‌کند شکل می‌بخشد و هزاران شادمانی به بار می‌آورد و هزاران اندوه! در خفا می‌اندیشد و عیان می‌گردد: پیرامونش عینک اوست.»

پیش‌گفتار:

این کتاب کوچک (حاصل مراقبه و تجربه) به منظور رساله‌ی جامع در موضوع مکرر نگاشته قدرت اندیشه نیست. بیش از توضیح، توصیه است. هدفش برانگیختن مردان و زنان به اکتشاف و ادراک این حقیقت است که «خودشان آفرینندگان خویشند.»

در پرتو اندیشه‌هایی که بر می‌گزینند و می‌پروراند؛ ذهن ریسنده اصلی است! هم‌جامه درونی منش و نیز جامه برونی وضعیت. اگر تا کنون از روی جهالت و درد تنیده‌اند، بادا اکنون در نور و سعادت بتنند. جیمز آلن انگلستان.

اندیشه و منش:

این سخن که «هرکس آنچنان است که در دل خود فکر می‌کند!» نه تنها همه هستی آدمی را در بر می‌گیرد؛ بلکه چنان جامع است که بیرون می‌رود و بر همه اوضاع و شرایط زندگیش دست می‌نهد. به راستی که آدمی همان است که می‌اندیشد، و منش او حاصل جمع تمامی اندیشه‌های اوست.

همان‌گونه که گیاهی که جوانه می‌زند، نمی‌تواند بی‌بذر باشد، هر عملی که از آدمی سر می‌زند، از بذرهای اندیشه نشات می‌گیرد و بدون آن بذر نمی‌تواند پدیدار شود. این به طرز یکسان، آن اعمال به اصطلاح «خودانگیخته» و «بی‌تامل» و همچنین اعمالی که سنجیده به اجرا در می‌آیند، را در بر می‌گیرد.

کنش: شکوفه اندیشه است، و شادمانی و رنج: میوه هایش. از این رو، آدمی ثمره شیرین و تلخ کشت خود را می درود.

«اندیشه ذهن، ما را آفریده است. آنچه هستیم، با اندیشه پرداخته و بنا شده است. اگر ذهن آدمی از اندیشه های پلید آکنده باشد، به درد گرفتار می آید، همان گونه که چرخ از پس گاو نر... اگر آدمی تاب آورد در پاکی اندیشه ...

بی شبهه شادمانی، همچون سایه اش به دنبالش می آید.»

آدمی زاییده قانون است، نه مخلوق تصادف و علت و معلول، همان سان در حیطه نهان اندیشه، مطلق و انحراف ناپذیر است که در جهان محسوس و اشیاء. منشی نجیب و خداگونه، لطف و تصادف نیست. ثمره طبیعی تلاش مدام برای درست اندیشیدن است: حاصل همنشینی طویل و ارج نهاده با اندیشه های خداگونه. منشی نانجیب و جانورخو، نیز به همین ترتیب، حاصل در سر پروراندن اندیشه های حقیرانه است. آدمی توسط خودش آباد یا ویران می شود. در زرادخانه اندیشه، خود را نابود می کند. همچنین ابزار بنای قصرهای بهشتین شادمانی و نیرو و آرامش را برای خویشتن می سازد. با انتخاب درست و کاربرد راستین اندیشه، آدمی به کمال الهی صعود می کند. با سوء استفاده و کاربرد نادرست اندیشه، به پایین تر از سطح جانور سقوط می کند. میان این دو نهایت، درجات منش بی شمارند و آدمی سازنده و ارباب آنهاست.

از میان همه حقیقت های زیبای مربوط به جان که به این عصر بازگشته اند و در پرتو آگاهی قرار گرفته اند، هیچ یک شادمانه تر یا سودمندتر از این ایقان یا وعده الهی نیست که آدمی استاد اندیشه است، سازنده منش، و آفریننده و شکل دهند وضعیت و محیط و تقدیر.

آدمی به عنوان موجودی صاحب اقتدار و خرد و عشق، و ارباب اندیشه هایش، کلید هر وضعیتی را به دست دارد، و عامل تحول و تجدید حیات که با آن می تواند هر آنچه را که اراده می کند از وجودش بسازد، درون اوست.

آدمی - حتی در سست ترین و بیچاره ترین حالتش - همواره ارباب است. اگر چه به علت ضعف و انحطاط و حقارتش، اربابی ابله که «خانه اش» را به درستی اداره نمی کند. وقتی اندیشیدن به وضعیتش را آغاز می کند، و ساعیان قانونی را می جوید که وجودش بر آن بنا شده است، آنگاه اربابی خردمند می شود، نیروهایش را هوشمندانه هدایت می کند، و اندیشه هایش را به سوی موضوع های سودمند پیش می راند. ارباب آگاه این چنین است، و آدمی تنها با اکتشاف قوانین اندیشه در درون خودش می تواند چنین شود، و دریابد که اکتشاف یکسر مساله کاربرد و خود آزمایی و تجربه است.

تنها با جستجو و کاوش بسیار می توان به طلا و الماس رسید، و آدمی می تواند همه حقایق مربوط به وجودش را دریابد، اگر عمیقا در معدن جانش بکاود؛ و بداند که خود سازنده منش خویش، شکل دهنده به زندگی خویش، و معمار تقدیر خویش است. اگر مراقبانه نظاره کند، در کف اختیار بگیرد، اندیشه هایش را دگرگون سازد، و اثر آنها را بر خودش و دیگران و زندگی و اوضاع و شرایطش دنبال کند، با ممارست صبورانه - حتی در مورد جزیی ترین رویداد روزانه - ارتباط علت و معلول را دریابد و از آن به عنوان وسیله ای برای شناخت خویشتن - که شعور و خرد و اقتدار است - سود جوید، می تواند به طرز خطاناپذیر این را به اثبات برساند. در این مسیر

نیز مانند هر مسیر دیگر، قانون مطلق است: «بطلبید که خواهید یافت. بکوبید که برای شما باز کرده خواهد شد.» زیرا تنها با صبر و ممارست و ابرام بی وقفه، آدمی می تواند به معبد معرفت گام نهد.

اثر اندیشه بر اوضاع و شرایط:

ذهن آدمی را می توان به باغی تشبیه کرد که می تواند هوشمندانه کاشته شود یا وحشیانه رشد کند؛ اگر چه خواه کشت شود و خواه نادیده گرفته شود، باید ثمره اش را به بار آورد و به بار می آورد. اگر بذر سودمندی در آن کاشته نشده باشد، انبوهی از بذر علف های هرز در آن می روید و همجنس خود را تولید خواهد کرد. همان گونه که باغبان باغش را می درود و از علف های هرز پاک می کند و در آن گل ها و میوه های مورد نیاز را می کارد، آدمی نیز باید مراقب باغ ذهنش باشد و آن را از اندیشه های ناپاک و نادرست و ناسودمند بیالاید، و گل ها و میوه های اندیشه های پاک و درست و سودمند را در آن پیرواند. با پیروی از این فرایند، آدمی - دیر یا زود - در می یابد که باغبان اصلی جان خویشتن، و رهبر زندگی خویشتن است. همچنین در درونش قوانین اندیشه را کشف می کند، و با دقتی روز افزون در می یابد که چگونه نیروهای اندیشه و عناصر ذهن در شکل بخشیدن منش و اوضاع و شرایط و تقدیرش به کار سرگرمند.

اندیشه و منش یکی است، و چون منش تنها می توند خود را از طریق محیط و اوضاع و شرایط متجلی سازد و کشف کند، اوضاع و شرایط بیرونی زندگی شخص همواره به طرز هماهنگی با حالت درونش ارتباط می یابد. این بدان معنا نیست که اوضاع و شرایط آدمی در همه زمان ها نماینگر تمامی منش اوست، اما آن اوضاع و شرایط چنان با عنصری حیاتی از اندیشه درونی او در هم تنیده است که در لحظه موجود، برای پیشرفت او اجتناب ناپذیر است.

آدمی به حکم قانون وجودش، و به حکم اندیشه هایی که با آنها منش خویش را ساخته است، در جایی است که هست. در ترتیب زندگیش ذره ای از عنصر تصادف نیست، همه حاصل قانونی است که خطا نمی ورزد. این، هم در مورد کسانی که با محیط یا اطرافیان خود، احساس «ناهماهنگی» می کنند صدق می کند و نیز در مورد کسانی که از وضع خود رضایت دارند.

آدمی به عنوان موجودی پیشرونده و تکامل یابنده هر جا که هست، هست تا بیاموزد که ببالد، و به محض اینکه از هر وضعیتی درس معنوی خود را بیاموزد، آن وضعیت کنار می رود تا برای اوضاع و شرایطی تازه جا بگشاید. آدمی مادامی که خود را مخلوق اوضاع و شرایط برونی بداند ضربه می خورد، اما همین که دریابد قدرتی خلاق است و می تواند به خاک بذرهای نهان وجودش که اوضاع و شرایط از آن می بالند فرمان بدهد، آنگاه ارباب بر حق خویشتن می شود.

هر انسانی که مدت هایی مدید خویشتن داری و پالایش خویشتن را در پیش گرفته باشد می داند که اوضاع و شرایط زاینده اندیشه است، زیرا توجه کرده است که دگرگونی اوضاع و شرایطش به نسبت دقیق دگرگونی وضعیت ذهنی اش صورت می گیرد. این امر در مورد انسانی که مشتاقانه به درمان خود می پردازد و منش خویش را می آزماید و پیشرفتی سریع و چشمگیر را در پیش می گیرد نیز صادق است. او شتابان از توالی فراز و نشیب ها می گذرد.

جان همان را به خود جذب می کند که در نهان به آن می اندیشد، آن را که دوست می دارد، و همچنین چیزی را که از آن می هراسد؛ به اوج آرزوهای ارج نهاده اش می رسد، به سطح آرزوهای نانجیبانه اش سقوط می کند، و اوضاع و شرایط وسایلی هستند که جان توسط آنها همجنس خویش را می ستاند.

هر بذر اندیشه که در ذهن کاشته یا اجازه داده شود که در آن بیفتد و ریشه بگیرد، همجنس خود را تولید می کند- و دیر یا زود- به صورت عمل شکوفا می شود و ثمره اش را به سیمای اوضاع و شرایط به بار می آورد. اندیشه های نیک میوه هایی نیکو و اندیشه های پلید میوه هایی پلید به بار می آورند.

جهان بیرونی اوضاع و شرایط، شکل جهان درونی اندیشه را به خود می گیرد و اوضاع و شرایط بیرونی - خواه خوشایند و خواه ناخوشایند- عواملی برای والاترین موهبت فرد هستند. آدمی به عنوان دروگر خرمن خویش، توسط رنج و بهجت، هر دو را می آموزد.

با پیروی از درونی ترن آرزوها و خواست ها و اندیشه هایش که توسط آنها اجازه می دهد به انقیاد در آید (با پیروی از هوی و هوس خیال های ناپاک یا گام برداشتی ساعیانه در شاهراه تلاشی نیرومند و والا) آدمی سرانجام در اوضاع و شرایط برونی زندگی به ثمره و توفیق می رسد. قوانین بالیدن و انطباق در همه جا وجود دارد.

آدمی از روی استبداد سرنوشت یا موقعیت، به محبس یا دارالمساکین نمی آید؛ اندیشه هایی که در سر می پروراند، و آرزوهای حقیرانه اش او را به این اماکن می آورد. انسانی نیک خصال ناگهان به علت فشارهای بیرونی دست به جنایت نمی زند، اندیشه جنایت باید مدت های مدید در خفا در دلش پرورانده شده باشد، که به محض بروز مجال، نیروی گرد آمده اش آشکار شده است. اوضاع و شرایط، آدمی را نمی سازد، او را بر خودش آشکار می کند. بدون تمایلات شیرانه، اوضاع و شرایطی که موجب سقوط به پلیدی و رنج ملازم آن نشود، نمی تواند وجود داشته باشد. همچنین بدون پرورش مدام آرزوهای پرهیزکارانه، آدمی نمی تواند به فضیلت و سعادت پاک صعود کند. از این رو، آدمی به عنوان خداوندگار و ارباب اندیشه، سازنده و آفریننده خویش و شکل دهنده به محیط است. حتی در لحظه تولد، جان به سراغ همجنس خود می رود، و از طریق هر گام سفر زمینی خویش، آمیزه هایی از اوضاع و شرایطی را جذب می کند که بازتاب پاکی و ناپاکی، و نیرو و سستی اوست.

آدمیان نه آنچه را که آرزومندند، بلکه آنچه را که سزاوارند، جذب می کنند. هوس ها و خیال ها و آرزوهایشان در هر گام خنثی می شود، اما درونی ترین اندیشه ها و آرزوهایشان-خواه پاک و خواه ناپاک- از خوراک خودشان پرورانده می شود. الوهیتی که به غایت ما شکل می بخشد خودمانیم؛ ضمیر خودمان. آدمی تنها توسط خودش به زنجیر کشیده می شود. اندیشه و کردار، زندانبان سرنوشت است. اگر خوار باشند به زندان می افکنند. اگر نجیب باشند، همچون فرشتگان آزادی می رهند. آدمی نه آنچه را که آرزو یا دعا می کند، بلکه آنچه را که حق اوست به دست می آورد. فقط زمانی آرزوها و دعاهایش مستجاب می شوند که با اندیشه ها و اعمالش هماهنگ باشند.

در پرتو این حقیقت، مفهوم «پیکار با اوضاع و شرایط» چیست؟ مفهومی است که آدمی پیوسته بر ضد معلولی بیرون بر می خیزد، حال آنکه مدام در دلش به علت آن خوراک می رساند. آن علت شاید شکل شرارتی آگاهانه یا ضعفی ناهشیار به خود بگیرد- اما هر چه هست- لجاجت تلاش های صاحب آن را به تعویث می اندازد، و به این ترتیب به صدای بلند درمان می طلبد.

آدمیان خواهان بهبود اوضاع و شرایطند، اما برای بهبود خویشتن شایق نیستند. از این رو، در قید و بند می مانند. انسانی که از تصلیب خویشتن نمی هراسد هیچگاه نمی تواند در به انجام رساندن هدفی که دل به آن سپرده است شکست بخورد. این هم در مورد امور زمینی صدق می کند، هم در مورد امور آسمانی. حتی انسانی که تنها هدفش کسب ثروت است باید پیش از رسیدن به آن، آماده فداکاری های شخصی عظیمی باشد. چه برسد به کسی که تحقق زندگی نیرومند و سرشار از توازنی را خواسته باشد.

در اینجا شخصی است که به طرز فلاکت باری فقیر است. بی نهایت خواهان بهبود پیرامون و آسایش خانه اش، با این حال مدام از کارش می دزدد، و فکر می کند چون حقوقش ناکافی است فریب دادن رییس اش موجه است. چنین شخصی ساده ترین مقدمات آن اصول را که پایه و اساس توانگری راستین است نمی فهمد، و نه تنها یکسر سزاوار بیرون آمدن از فلاکتش نیست، بلکه عملاً با اندیشیدن و علم کردن به اندیشه های تن آسایی و تزویر و ناجوانمردی، در فلاکتی ژرفتر فرو می رود.

در اینجا شخص متمولی هست که به علت شکم پرستی، قربانی مرضی دردناک و مزمن است. حاضر است مبالغی هنگفت بپردازد تا از شر آن خلاص شود، اما حاضر نیست از شکم پرستی هایش چشم ببوشد. می خواهد مأكولات غنی و غیر طبیعی را بخورد و همچنان سلامتیش را حفظ کند. چنین شخصی یکسر سزاوار سلامت نیست، زیرا هنوز اصول نخستین زندگی سالم را نیاموخته است.

در اینجا استخدام کننده کارگرانی است که به امید سود بیشتر، از راه های نامشروع می خواهد مقررات پرداخت حقوق را رعایت نکند و به آنها دستمزد کمتری بپردازد. چنین شخصی یکسر سزاوار توانگری نیست و هنگامی که خود را ورشکسته می یابد - خواه از نظر شهرت و خواه از نظر ثروت - اوضاع و شرایط را به باد ملامت می گیرد، و نمی داند که خودش تنها آفریننده اوضاع و شرایط بوده است.

فقط به این دلیل سه مورد را در اینجا آورده ام تا این حقیقت را نشان دهم که آدمی خود مسبب (اگرچه همواره تقریباً ناخودآگاه) اوضاع و شرایط خویش است، و اگر چه هدفش غایتی نیکوست، مدام با اندیشه ها و آرزوهایی که احتمالاً با آن غایت هماهنگی ندارد، موجب ناکامی آن می شود. چنین مواردی می توانند مکرر و گوناگون باشند، اما اگر خواننده بخواهد می تواند قوانین اندیشه را در ذهن و زندگیش دنبال کند، و تا چنین نکرده است، حقایق بیرونی همواره دارای نظمی منصفانه بوده و هست، و همه تجربه های گذشته اش - خواه نیک و خواه بد - حاصل یکسان تکامل و عدم تکامل خود او بوده است.

اندیشه ها و اعمال نیک هیچگاه نمی توانند ثمرات پلید تولید کنند. اندیشه و اعمال پلید نیز هیچگاه نمی توانند ثمرات نیکو به بار آورند. گندم از گندم بروید، جو ز جو. آدمیان این قانون را در جهان طبیعت می بینند و با آن کار می کنند، اما اندک شماری از آدمیان آن را در جهان ذهن و اخلاقیات در می یابند (اگرچه کارکرد آن همان قدر ساده و انحراف ناپذیر است) و با آن همکاری می کنند.

رنج همواره حاصل اندیشه نادرست در مسیری است. نشانه آنکه فرد با خودش - و با قانون وجودش - در هماهنگی نیست. تنها استفاده و یگانه کاربرد متعالی رنج، پاک گردانیدن است و سوزاندن هر آنچه که بیهوده و ناپاک است. رنج پاکان باز می ایستد. سوزاندن طلا پس از خالص شدن معنا ندارد؛ و موجودی کاملاً پاک و دل آگاه نمی توند رنج بکشد.

اوضاع و شرایطی که سبب می شود انسانی رنج بکشد، حاصل ناهماهنگی ذهنی خود اوست. اوضاع و شرایطی که سبب می شود انسانی با برکت مواجه شود نیز ثمره هماهنگی ذهنی اوست. برکت - نه دارایی های مادی - معیار اندیشه درست است. و فلاکت - نه فقدان دارایی های مادی - معیار اندیشه نادرست. انسانی می تواند ملعون و متمول باشد و انسانی دیگر متبرک فقیر. برکت و ثروت فقط زمانی می توانند به هم پیوندند که ثروت از روی درستی و خردمندانه به کار رود؛ و انسان فقیر فقط زمانی می تواند به فلاکت بیفتد که نصیب خود را بار تحمیلی غیر منصفانه بی بینگارد.

تنگدستی و ولخرجی، افراط و تفریط فلاکتند. هر دو به تساوی غیر طبیعی و حاصل بی نظمی ذهنی اند. مادامی که آدمی خوشبخت و سالم و توانگر نباشد دارای اوضاع و شرایط درستی نیست، و خوشبختی و تندرستی و توانگری حاصل انطباق هماهنگ درون با بیرون، و انسان با پیرامونش است.

آدمی تنها زمانی می تواند آدمیت خود را آغاز کند که از ناله و فغان باز ایستد، و عدالت نهانی را بچوید که زندگیش را تنظیم می کند. چون ذهنش را با آن عامل تنظیم کننده انطباق دهد، از متهم ساختن دیگران به عنوان مسبب اوضاع و شرایطش دست می کشد، و خود را در اندیشه هایی نیرومند و اصیل بنا می کند؛ برضد اوضاع و شرایط به پیکار بر نمی خیزد، بلکه از آنها به عنوان یاورانی برای پیشرفت سریعش، و به عنوان وسیله ای برای کشف قدرت های نهفته و امکانات درونش سود می جوید.

قانون، نه اغتشاش، اصل حاکم بر کائنات است. عدالت، نه بی عدالتی، جان و جوهر حیات است. تقوی، نه فساد، نیروی شکل دهنده و برانگیزاننده حکومت معنوی جهان است. به این ترتیب، آدمی تنها باید خودش را درست کند تا دریابد که کائنات درست است. و در فرایند درست کردن خویش، درمی یابد که چون اندیشه هایش را نسبت به امور و سایر مردم درست کند، امور و سایر مردم نیز نسبت به او تغییر می کنند.

گواه این حقیقت در هر انسان است؛ و از این رو، با درون نگری و خود آزمایی منظم به آسانی می توان آن را بررسی کرد. با آسانی به طرزی بنیادی اندیشه هایش را دگرگون سازد، تا از تحول سریع اوضاع و شرایط مادی زندگیش به حیرت افتد. آدمیان می پندارند اندیشه را می توان پنهان نگاه داشت، اما نمی توان. شتابان به عادت بدل می شود و عادت به صورت اوضاع و شرایط متبلور می گردد. اندیشه های جانور خویانه به عادات مستی و لذت گرایی می انجامد، که خود را در اوضاع و شرایط تهیدستی و بیماری می نمایاند. هرگونه اندیشه ناپاک به عادات سستی آور و مغشوش کننده تبلور می یابد، که اوضاع و شرایطی پریشان کننده و آشفته به بار می آورد. اندیشه های ترس و تردید و دودلی به عادات ضعف و نامردی و بی ارادگی می انجامد، که اوضاع و شرایطی نظیر شکست و تنگدستی و اتکاء انقیاد آمیز حاصل آن است. اندیش های تن آسایی به ناپاکی و نادرستی منجر می شود، که اوضاع و شرایط شفاعت و گدایی به بار می آورد. اندیشه های حاکی از نفرت و محکومیت به عادات اتهام و خشونت می انجامد، که به صورت اوضاع و شرایط صدمه و آزار رخ می نماید. هرگونه اندیشه خودخواهانه به عادات خودجویی منجر می شود، که به سیمای نوعی فشار متبلور می گردد. حال آنکه هرگونه اندیشه زیبا به عادت وقار و مهربانی می انجامد، که اوضاع و شرایطی مساعد و آفتابی به بار می آورد. اندیشه های پاک به عادات اعتدال و خویشتن داری منجر می شود. که اوضاع و شرایط آکنده از آسایش و آرامش حاصل آن است. اندیشه های سرشار از شهامت و اتکاء به نفس و عزم جزم به عادات مردانگی می

انجامد، که به صورت اوضاع و شرایط کامیابی و فراوانی و آزادی متجلی می‌گردد. اندیشه‌های سرشار از نیرو و عادات پاکیزگی و سخت‌کوشی منجر می‌شود، که به سیمای اوضاع و شرایط مطبوع نمایان می‌گردد. اندیشه‌های نرم و بخشنده به عادات ملایمت بدل می‌شود، که به اوضاع و شرایط حمایتگر و پشتیبانی‌کننده می‌انجامد. اندیشه‌های مهرآمیز و عاری از خودخواهی به عادات فراغت از خویشتن و ایثار برای دیگران منجر می‌شود، که اوضاع و شرایط حتمی و مانگار توانگری و ثروت‌های راستین را به بار می‌آورد.

رشته ویژه‌ای از اندیشه که ابرام ورزد- خواه نیک و خواه بد - نمی‌تواند ثمراتش را بر منش و در اوضاع و شرایط به بار نیاورد، آدمی نمی‌تواند مستقیماً اوضاع و شرایطش را انتخاب کند، اما نمی‌تواند اندیشه‌هایش را برگزیند و به این شیوه، غیر مستقیم اما حتمی، اوضاع و شرایطش را شکل ببخشد.

طبیعت به هر انسانی کمک می‌کند تا اندیشه‌هایی را که مدام در سر می‌پروراند به اجرا در آورد و مجال‌هایی رخ می‌نمایند که با سرعتی هر چه تمامتر، اندیشه‌های نیکو پلید را عیان می‌سازد.

بادا انسانی از اندیشه‌های گناه‌آلودش باز ایستد، تا همه جهان با او نرم و آماده یاری‌اش شود. بادا اندیشه‌های سست و بیمارگونه‌اش را کنار نهد، حیرتاً! که مجال‌ها از هر دست می‌جوشند تا به یاری عزم و جزمش بشتابند. بادا اندیشه‌های نیکو را پروراند تا هیچ سرنوشت دشواری، او را به قید و بند و تنگدستی و شرمساری نکشاند. جهان، شهر فرنگ است، آمیزه رنگ‌هایی که در هر لحظه می‌بینید نمایانگر تصاویر اندیشه‌های خودتان است.

«آنی خواهی بود که اراده می‌کنی؛

بادا شکست، محتوای کاذبش را در یابد

در آن واژه بیچاره «محیط»

که جان به آن سخره می‌زند و آزاد است.

«حاکم زمان، فاتح فضا،

آن لافزن شپاد- تصادف- را می‌هراساند

و تاج از سر وضعیت مستبد بر می‌دارد

تا جای خادمی را پُر کند

«اراده آدمی، آن نیروی نامریی،

فورانِ جانِ لایزال،

می‌تواند به سوی هر هدف راهی بگشاید

از میان دیوارهای کوه آسا.

از تاخیر بی‌صبر مشو،

چون آن کس که می‌فهمد منتظر بمان؛

آنگاه که جان برخیزد و فرمان دهد

خدایان آماده اطاعت اند.»

اثر اندیشه بر سلامت و تن:

تن، خادم ذهن است. از محتوی ذهن - خواه سنجیده برگزیده شوند و خواه سهواً به خاطر آیند - اطاعت می کند. اگر اوامر ذهن نامشروع باشند، تن به سرعت بیمار و فرسوده می شود. اگر اندیشه ها شادمانه و زیبا باشند، تن نیز شاداب و زیبا می شود.

بیماری و تندرستی - مانند اوضاع و شرایط - در اندیشه ریشه دارند. اندیشه های بیمارگونه، خود را به شکل جسمی بیمار عیان می سازند. گفته اند که اندیشه های ترس به سرعت انسان را به هلاکت می رساند، و این اندیشه ها مدام به هلاکت قطعی اما کم شتاب تر هزاران تن از مردم سرگرمند. مردمانی که با ترس از بیماری زندگی می کنند، مردمانی هستند که بیمار می شوند. اضطراب به سرعت تن را تضعیف و آماده ورود هرگونه بیماری می کند. اندیشه های ناپاک - حتی اگر به تن صدمه نزنند - به زودی سلسله اعصاب را در هم فرو می پاشند.

اندیشه های نیرومند و پاک و شادمان، جسمی نیرومند و زیبا و با وقار را بنا می کند. جسم، ابزاری ظریف و انعطاف پذیر است، که به سرعت به اندیشه هایی که بر آن اثر می گذارد پاسخ دهد و عادات اندیشه - خواه نیک و خواه بد - اثراتش را بر جسم عیان می سازد.

مادامی که آدمیان اندیشه های ناپاک را در سر پیروانند، خونشان ناپاک و مسموم بجا خواهد ماند. از دلی پاک، حیاتی پاک و تنی پاک بر می خیزد. از دلی پاک، حیاتی پاک و تنی پاک بر می خیزد. حاصل ذهنی آلوده، حیاتی آلوده و جسمی فاسد است. اندیشه، سرچشمه عمل و زندگی و تجلی است. منشاء را پاک کنید تا همه چیز پاک باشد.

تعویض رژیم غذایی به انسانی که اندیشه هایش را عوض نکند، کمک نخواهد کرد. وقتی انسانی اندیشه هایش را پاک کند، دیگر به خوراک ناخالص و ناپاک علاقه نخواهد داشت.

اندیشه های پاک، عادات پاک می آورد. به اصطلاح قدیسی که جسمش را نمی شوید، قدیس نیست. انسانی که اندیشه هایش را تقویت و پاک کرده است، به میکرب نحس نیاز ندارد.

اگر می خواهید جسمتان را بی نقص کنید، مراقب ذهنتان باشید. اگر می خواهید جسمتان تجدید حیات یابد، ذهنتان را زیبا کنید. اندیشه ای کینه توزی و رشک و نومیدی و حزن و اندوه، سلامت و زیبایی و شکوهمندی جسم را می ربایند. سیمای تروشرو تصادفی نیست، حاصل اندیشه های تلخ است. چین و چروک حاصل حماقت و شهوت و غرور است.

زنی نود و شش ساله را می شناسم که سیمای تابناک و معصوم دخترکی را دارست و مردی زیر میانسالی را که از ریخت و قیافه افتاده است. اولی حاصل اخلاقیات آفتابی و سرشار از حلاوتش، دومی حاصل شهوت و نارضایی. همان گونه که نمی توانید ماوایی مطبوع و دلپذیر داشته باشید، مگر اینکه بگذارید هوای آزاد و نور آفتاب ازادانه به اتاق هایتان بیاید؛ تملک جسمی درخشان و شادمان و چهره بی آرام و شکوهمند، فقط حاصل ذهنی سرشار از شادمانی و خوش قلبی و آرامش و وقار است.

بر چهره سالمند، چین‌هایی حاصل همدردی، چین‌هایی حاصل اندیشه‌هایی نیرومند و پاک، و چین‌هایی حاصل شهوات به چشم می‌خورد؛ کیست که نتواند هر یک از آنها را بازشناسد؟ با آنها که پرهیزکارانه زیسته‌اند، سالمندی نیز نرم و آرام و لطیف رفتار می‌کند؛ همچون غروب آفتاب. اخیراً فیلسوفی را در بستر مرگش شاهد بوده‌ام. پیر نبود، مگر به دلیل سال‌ها. به همان شیرینی و آرامشی که زیسته بود، در گذشت.

برای از میان برداشتن بیماری جسم، پزشکی چون اندیشه شادمانه وجود ندارد. و برای زدودن سایه‌های غم و اندوه، تسکین‌دهنده‌ی در قیاس با خیرخواهی. زیستن مدام در اندیشه‌های بدخواهی و تلخ‌اندیشی و سوءظن و رشک، یعنی در زندانی خود ساخته به حبس افتادن. اما نیکخواهی برای همگان، شادمانه بودن با همگان، و آموختن صبورانه بینش نیکویی‌های همگان؛ چنین اندیشه‌های عاری از خودخواهی همانا دروازه‌های بهشت است؛ و هر روز سرشار از آرامش نسبت به هر مخلوق اندیشیدن، برای صاحب آن اندیشه آرامشی افزون‌تر می‌آورد.

اندیشه و قصد:

مادامی که اندیشه به قصد نپیوسته باشد، هیچ توفیق هوشمندانه‌ای به دست نمی‌آید. اکثریت مردم اجازه می‌دهند که پیوسته اندیشه بر اقیانوس زندگی شناور باشد. بی‌هدفی شرارت است، و آن کس که خواهان فاجعه و نابودی نیست، نباید بی‌مقصد پیش براند.

آنان که در زندگیشان قصدی کانونی ندارند، دستخوش نگرانی‌ها و ترس‌ها و مشکلات و ترحم به حال خود می‌شوند، که جمیعاً نشانه‌های سستی است - که قطعاً مانند گناهان سنجیده و برنامه‌ریزی شده - (اگرچه در مسیری متفاوت) به شکست و ناکامی و بدبختی و فقدان می‌انجامد، زیرا سستی نمی‌تواند در کائناتی محاطدر قدرت بقا یابد. آدمی باید قصدی مشروع را در دلش محفوظ نگاه دارد، و عزم به انجام دادنش کند. این قصد می‌توند سیمای آرمانی معنوی یا هدفی دنیوی - بسته به طبیعت انسان در لحظه موجود - به خود بگیرد. هر چه که هست، آدمی باید پیوسته نیروهای اندیشه‌اش را بر هدفی که برگزیده است متمرکز کند. باید این قصد را وظیفه‌متعالی خود، و خویشتن را وقف حصول آن بکند، و نگذارد اندیشه‌هایش در خیالات و آرزوها و رویاهای جانبی و پراکنده پرسه بزند. این است آن شاهراهی که به خویشتن داری و تمرکز راستین می‌انجامد. حتی اگر بارها و بارها در به انجام رساندن قصدش شکست بخورد (و مادامی که بر سستی‌اش غلبه نکرده است باید نیز چنین باشد)، نیروی منش حاصل معیار کامیابی راستین را خواهد بود، و نقطه‌آغازی تازه برای اقتدار و پیروزی آتی او.

آنان که برای ادراک قصدی عظیم آماده نیستند، باید اندیشه‌ها را بر انجام دادن بی‌نقص وظیفه‌شان - هر اندازه که ناچیز بنماید - متمرکز سازند. تنها به این شیوه اندیشه‌ها می‌توانند جمع و متمرکز شوند، و عزم و نیرو پرورش یابد. با این کار، هیچ چیز نیست که به سرانجام نرسد.

سست ترین جان، که از سستی اش با خبر و به این حقیقت معتقد باشد؛ با این اعتقاد، می تواند بی درنگ ابراز وجود کند، و تلاش بر تلاش و صبر بر صبر و نیرو بر نیرو بیفزاید، و هیچگاه از پیشرفت باز نایستد و سرانجام به شیوه ای الهی ببالد و نیرومند شود و آن نیرو فقط زاییده تلاش و ممارست است.

همان گونه که انسانی دارای جسمی ضعیف می تواند با آموزش دقیق و صبورانه نیرومند شود، انسانی صاحب اندیشه های سست نیز می تواند با ممارست در درست اندیشیدن، اندیشه هایش را نیرومند سازد.

کنار گذاشتن بی هدفی و سستی، و آغاز اندیشیدن با هدف، یعنی ورود به دسته نیرومندانی که شکست را تنها یکی از راه های توفیق می انگارند، همه اوضاع و شرایط را وار می دارند تا خادم آنها باشند، و نیرومندانه می اندیشند و بی باکانه دست به عمل می زنند و ماهرانه به مقصود می رسند.

انسان با خبر از قصدش، باید ذهن را مستقیم رسیدن به آن را مشخص کند، بی آنکه به راست یا چپ بنگرد. تردیدها و ترس ها باید با شدتی هرچه تمامتر حذف شوند، آنها عناصری متلاشی کننده اند که خط مستقیم تلاش را در هم می شکنند و آن را منحرف و بی اثر و خنثی می سازند. اندیشه های تردید و ترس هیچگاه کاری را به انجام نمی رسانند و قادر به انجام دادنش نیز نیستند و همواره به شکست می انجامند. قصد و نیرو و قدرت انجام دادن کار و همه اندیشه های نیرومند، به محض درون خزیدن تردید و ترس باز می ایستند.

اراده به انجام رساندن، از این آگاهی بر می خیزد که می توانیم به انجام برسانیم. ترس و تردید دشمنان بزرگ آگاهی اند، و کسی که آنها را پیروانند، آنها را به هلاکت نمی رساند، خود را هلاک می کند.

کسی که بر تردید و ترس غلبه کرده است، بر شکست فائق آمده است. هر اندیشه اش با اقتدار متفق است، و دلیرانه با همه مشکلات کنار می آید و خردمندانه بر آنها غلبه می کند. مقاصدش را در فصل مناسب می کارد، و آنها شکوفا می شوند و میوه هایی به بار می آورند که پیش از موقع به زمین نمی افتند.

اندیشه هایی که بی باکانه با قصد متفق شده باشند به نیرویی خلاق بدل می شوند. کسی که این را می داند، آماده است که چیزی برتر و نیرومندتر از مثنی اندیشه های پراکنده و حس های گذرا شود. و کسی که به این امر می پردازد، حکمران آگاه و هوشمند قدرت های ذهنی اش شده است.

اثر عامل اندیشه در توفیق

همه توفیق ها و همه شکست های آدمی حاصل مستقیم اندیشه های خود اوست. در کائناتی کاملا منظم که عدم توازن به معنای نابودی تام است، مسئولیت فرد باید مطلق باشد. سستی و نیرو و پاکی و ناپاکی آدمی، به خودش متعلق است، نه به انسانی دیگر. خودش مسبب آنها ست، نه دیگری. و تنها خودش می تواند آنها را دگرگون سازد، نه یک نفر دیگر. اوضاع و شرایطش نیز از آن خودش است، نه از آن انسانی دیگر. رنج و شادمانی اش نیز ناشی از درون اوست. هرگونه بیندیشد، خود نیز همان گونه است. مادامی که همین گونه بیندیشد، همین گونه به جا خواهد ماند.

انسانی نیرومند نمی تواند به انسانی ضعیف تر کمک کند، مگر اینکه انسان ضعیف تر مشتاق کمک ستاندن باشد. در آن صورت نیز، انسان ضعیف خودش باید قوی باشد، با تلاش خودش باید نیرویی را که در دیگری تحسین می کند در خود پیروانند. هیچ کس جز خودش نمی تواند وضعیتش را دگرگون سازد.

میان آدمیان معمول است که چنین بیندیشند و بگویند: «بسیاری مظلومند زیرا یکی ظالم است، بادا به ظالم نفرت بورزیم». به هر جهت، اکنون میان اندک شماری روز افزون این گرایش یافت می شود که این داوری را معکوس کنند و بگویند: «یکی ظالم است زیرا بسیاری مظلومند، بیایید مظلوم را خوار بشماریم». حقیقت این است که ظالمان و مظلومان در جهالت خویش همکارند. و با اینکه ظاهراً یکدیگر را عذاب می دهند، همانا به شکنجه خویشان سرگرمند. آگاهی کامل، کنش قانون را در ضعف مظلوم و قدرت سوء استعمال شده ظالم در می یابد: عشق کامل که رنج هر دو حالت را می بیند، هیچ کدام را به باد ملامت نمی گیرد، و شفقتی کامل هم ظالم را شامل می شود و هم مظلوم را. کسی که برضعف غلبه یافته و هر گونه اندیشه خودخواهانه را وانهاده است، نه ظالم است و نه مظلوم. آزاد است.

آدمی تنها با استعلای اندیشه هایش می تواند برخیزد و غلبه کند و توفیق یابد. حتی برای توفیق در امور دنیوی نیز باید اندیشه هایش را وراء خصایل حیوانی انقیادآور بکشاند. با بالا نکشاندن اندیشه هایش فقط می تواند سست و حقیر و نکبت بار بجا ماند. شاید برای کامیابی، ابتدا تمای خصایل حیوانی و خوخواهی اش را کنار نگذارد، اما دست کم باید بخشی از آن را فدا کند. انسانی که نخستین اندیشه اش غرقه شدن در لذایذ حیوانی است، نه می تواند به روشنی بیندیشد و نه از روی اصول صحیح برنامه ریزی کند. نمی تواند گنج های نهفته درونش را بیابد و بیوراند، و در هر کاری که پیش گیرد با شکست و ناکامی مواجه می شود. اگر مردانه به کف گرفتن اندیشه هایش را آغاز نکرده باشد، در موضعی قرار ندارد که امور را در اختیار بگیرد و مسئولیت های جدی را متقبل شود. شایسته آن نیست که مستقلاً عمل کند و به تنهایی بایستد و فقط به علت اندیشه هایی که بر می گزیند در قید و بند حدود است.

بدون فداکاری و ایثار نمی توان به هیچ پیشرفت و توفیقی دست یافت. و میزان کامیابی دنیوی انسان، به میزانی خواهد بود که اندیشه های مغشوش جانورخویانه اش را فدا کرده است، و ذهنش را بر نقشه هایش و تقویت عزم و اتکا به نفس و اراده اش متمرکز نموده است و هر چه اندیشه هایش را متعالی تر کند، و هر چه جوانمردتر و والاتر و پرهیزکارتر شود، کامیابی اش عظیم تر و برکتش افزونتر و توفیق هایش دائمی تر خواهد شد. کائنات، انسان حریص و بدن ها دوعاری از شرافت را دوست نمی دارد، اگرچه گاه در ظاهر بعکس می نماید. کائنات به انسان شرافتمند و بزرگواری و پرهیزکار کمک می کند. همه آموزگاران بزرگ اعصار به صور گوناگون ندا در داده اند و به اثبات رسانده اند و دانسته اند که آدمی باید با تعالی اندیشه هایش خود را هر چه بیشتر پرهیزکار سازد.

توفیق های عقلی ثمره اندیشه متمرکز برای جستجوی دانش، و زیبایی و حقیقت در زندگی و طبیعت بوده اند. گاه شاید چنین توفیق هایی از خودپسندی و جاه طلبی نشئت گرفته باشند، اما این توفیق ها حاصل آن ویژگی ها نبوده اند، ثمره طبیعی تلاشی مدید و ساعیانه و اندیشه های پاک و عاری از خودخواهی بوده اند. توفیق های معنوی نتیجه آرزوهای مقدس اند. کسی که پیوسته با اندیشه هایی والا و متعالی می زید و اندیشه هایی پاک و عاری از خودخواهی را در سر می پروراند- با همان قطعیتی که خورشید به اوج سر ظهر می رسد و ماه بدر کامل می شود- صاحب منشی خردمند و نجیب خواهد شد، و به جایگاه نفوذ و تبرک برخواهد خاست.

هرگونه توفیقی تاج تلاش و افسر اندیشه است. به یاری خویشتن داری و عزم جزم و پاکی و پرهیزکاری و اندیشه درست هدایت شده، آدمی صعود می کند. و به یاری خصایل حیوانی و راحت طلبی و ناپاکی و فساد و افکار پراکنده مغشوش: سقوط.

آدمی می تواند در جهان به کامیابی عظیم برسد، و حتی در حیطه معنوی به اوج هایی متعالی صعود کند، و دیگر بار به علت اجازه دادن به اندیشه های نخوت آمیز و خودخواهانه و فساد، به سستی و نکبت سقوط کند. پیروزی های حاصل اندیشه درست را تنها با مراقبت می توان به دست آورد. بسیاری به محض تضمین کامیابی، خراب می شوند و به سرعت به شکست و ناکامی باز می گردند. همه توفیق ها- خواه در کسب و کار و خواه مسایل عقلی و خواه جهان معنوی- ثمره اندیشه ایی است که در مسیری معین هدایت شده است، تابع یک قانون و یک شیوه: و تنها تفاوت، موضوع توفیق است. کسی که توفیق اندک به دست می آورد، باید فداکاری اندکی کرده باشد و کسی که به توفیقی عظیم دست یافته است، فداکاری بسیار. کسی که خواهان توفیق والاست، باید به ایثاری عظیم دست یازد.

رویاها و آرمان ها

صاحبان رویا نجات دهندگان جهانند. همان گونه که جهان مری به دست نامریی بقا می یابد، آدمیان نیز با وجود همه محنت ها و گناهان و اعمال فرومایه شان به دست بینش های زیبا و رویاهای استوارشان تغذیه می شوند. بشریت نمی توند صاحبان رویاها را فراموش کند. نمی تواند بگذارد آرمان هایشان محو شوند و بمیرند. بشریت در آن رویاها زندگی می کند، و آنها را به عنوان واقعیاتی می شناسد که روزی آنها را خواهد دید و خواهد شناخت.

آهنگساز و مجسمه ساز و نقاش و شاعر و قدیس: اینها سازندگان آن جهانند: معماران فردوس. جهان زیباست زیرا آنها زیسته اند. بدون آنها بشریت زحمتکش تلف می شد.

آن کس که رویایی زیبا و آرمانی متعالی را در دلش گرمی می دارد، روزی آن را به تحقق در خواهد آورد. کریستف کلمب رویای جهانی دیگر را گرمی داشت و آن را کشف کرد. کوپرنیک رویای وجود چندین جهان و کائناتی گسترده تر را در سر پروراند، و آن را آشکار ساخت. بودا رویای جهان معنوی سرشار از زیبایی بی نقص و آرامش کامل را مدنظر نگاه داشت، و به آن وارد شد.

رویاهایتان و آرمان هایتان را گرمی بدارید. آن موسیقی که دلتان را بر می انگیزاند، آن زیبایی که در ذهنتان شکل می گیرد، و آن لطافتی که پاکترین اندیشه هایتان را می آراید، گرمی بدارید. زیرا همه اوضاع و شرایط وجدآمیز، و هر چه محیط بهشت آسا، زاییده آنها ست. اگر نسبت به آنها صادق بمانید، سرانجام جهانتان بنا خواهد شد.

آرزو یعنی حصول. طلب یعنی یافتن. آیا حقیرترین آرزوهای آدمی به حد اعلی ارضا خواهد شد، و پاکترین آرزوهایش به علت عدم امکانات از گرسنگی هلاک خواهد گشت؟ قانون چنین نیست. شرط و شروط امور چنین نمی باشد: «بطلبید که خواهید یافت.»

بادا رویاهایتان متعالی باد. زیرا رویاهایتان هر گونه که باشد، به همان سیما در خواهید آمد. رویاهایتان وعده سیمایی است که روزی چنان خواهید شد. آرمانتان پیشگویی آنچه که سرانجام آشکار خواهید ساخت.

عظیم ترین توفیق - نخست و روزگاری - رویا بود. درخت بلوط در بذری می آرمد. پرنده در تخم منتظر می ماند و در برترین رویای جان، فرشته یی بال می زند. رویاها بذره‌های واقعیاتند. شاید اوضاع و شرایطتان ناسازگار باشند، اما اگر آرمانی برگزینید و در راه حصولش بکوشید، ماندگار نخواهند ماند. نمی توانید در درون سفر کنید و در بیرون ساکن بمانید. اینجا جوانی است زیرا فشار سخت فقر و زحمت، در قید و بند ساعت ها در کارگاهی ناسالم، بی مدرسه و فاقد همه هنرهای ظریفه. اما رویای چیزهایی بهتر را می بیند: به هوش و ظرافت و وقار و زیبایی می اندیشد. ذهناً ارمان زندگی بهتر و رویای آزادی افزون تر را بنا می کند و این حیطة گسترده تر وجودش را فرا می گیرد و جوشش هایی بی قرار، او را به عمل وا می دارد و همه اوقات فراغتش را - اگر چه اندک - به کار می گیرد تا قدرت ها و گنج های نهفته اش را بیرواند. چندی نمی گذرد که چون ذهنش دگرگون شده است، دیگر کارگاه نگاهش نمی دارد. چنان با ذهنیتش ناهماهنگ شده است که همچون جامه یی که از تن درآید، از زندگیش بیرون می افتد. و با رشد مجال هایی سازگار با حیطة قدرت های گسترده اش، برای ابد از آن می گذرد. سال ها بعد، این جوان را به صورت مردی کامل می بینیم: مسلط بر نیروهای معین ذهنی، با نفوذی در سطح جهان و تقریباً صاحب قدرتی قیاس ناپذیر. رشته هایی از مسئولیت هایی غول آسا را به دست دارد. سخن می گوید. و هیئات! زندگی ها دگرگون می شوند. مردان و زنان سخنانش را آویزه گوش می کنند تا به منش خویش شکل بخشند. همچون آفتاب می شود: کانونی ثابت و نورانی که پیرامونش تقدیرهایی بی شمار می چرخند. رویای جوانی اش را به تحقق در آورده است. با آرمانش یگانه شده است.

و شما نیز ای خواننده جوان، رویای (نه آرزوی کاهلانه) دلتان - خواه حقیر و خواه زیبا و خواه آمیزه هر دو - را به تحقق در خواهید آورد. زیرا همواره به سوی چیزی جذب می شوید که در نهان به آن عشق می ورزید. حاصل دقیق اندیشه هایتان در دستهایتان خواهد بود. همان را به دست خواهید آورد که برایش می کوشید: نه کمتر و نه بیشتر. محیط کنونی شما هر چه باشد، با اندیشه هایتان می لغزید، بر جا می مانید، یا بر می خیزید: با رویا و آرماتان.

به حقارت آرزویی خواهید شد که حکمران شماست، و به عظمت آرزویی که بر آن حکمرانید. همان گونه که استانتون کرکهام دیویس، با کلامی زیبا می گوید: «شاید حسابدار باشید، و همین که از دری گام بیرون می نهد که مدت ها آن را مانع آرماتان می پنداشتید، خود را برابر حضار بیابید - هنوز قلم پشت گوش و لکه جوهر برانگشتان - و آن گاه سیل الهامتان جاری شود. شاید گوسفند بچرانید و به سوی روستا راه افتید و با دهان باز به یمن هدایت دلیرانه جان به آستان استاد گام نهدید و او نیز پس از چندی بگوید: «دیگر چیزی نیست تا به تو بیاموزم. اکنون خود استاد شده ای، ای کسی که اخیراً به هنگام چراندن گوسفندان رویای اموری عظیم می دیدی. شاید اره و رنده را زمین نهدید تا تجدید حیات جهان را به دوش بگیرید.»

انسان بی فکر و نادان و کاهل که تنها آثار ظاهری امور را می بیند، نه خود امور را، از بخت و اقبال و تصادف سخن می گوید. با دیدن انسانی که دولتمند شده است می گوید: «چه خوش اقبال است!» با مشاهده آن کس که روشنفکر شده است ندا در می دهد: «عجب مورد لطف است!» با مشاهده منش قدیس گونه و نفوذ گسترده دیگری، به زبان می آید که: «تصادف، مدام به یاری اش می شتابد!» آزمون ها و ناکامی ها و تلاش هایی را که

اینان داوطلبانه به جان خریده اند تا تجربه بیاموزند نمی بیند، و از فداکاری ها و ایثارها و کوشش هایی که این ها بی وقفه در پیش گرفته اند، و ایمانی را که به کار بسته اند با دایره بر موانع به ظاهر ناپیمودنی غلبه یابند تا رویای دلشان را متحقق سازند. بی خبر است. غافل از تاریکی و عذاب های دل آنها. تنها نور و شادمانی را می بیند و آن را «بخت و اقبال» می خواند. آرزو و سفر صعب را نمی بیند، فقط به هدف دلپذیر می نگرد و آن را «خوش اقبالی» می نامد. فرایند را نمی فهمد، فقط نتیجه را ادراک می کند و آن را «تصادف» می خواند.

در همه امور بشری، تلاش هست و نتیجه. و نیروی تلاش، معیار نتیجه است. تصادف وجود ندارد. «موهبت ها» و قدرت ها و دارایی های مادی و عقلی و معنوی، نتیجه تلاشند: اندیشه های تکمیل شده، هدف های به انجام رسیده، و رویاهای تحقق یافته.

رویایی که در ذهنتان تجلیل می کنید، و آرمانی که بر تاج و تخت دلتان می نشانید، بنا کننده زندگیتان است: چنان خواهید شد.

آرامش

آرام جان یکی از گوهرهای زیبای فرزاندگی است. حاصل تلاش مدید و صبورانه در خویشتن داری. حضورش نشانه یی از تجربه پخته و رسیده، و نمایانگر چیزی بیش از دانش ظاهری قوانین و کنش های اندیشه. آدمی به میزانی آرام می شود که خود را به سیمای موجودی حاصل اندیشه ادراک می کند، زیرا چنین دانشی مستلزم آن است که دیگران را نیز به صورت موجوداتی حاصل اندیشه ادراک کند. و چون ادراکی درست را پرورش می دهد، و روابط درونی امور را به صورت عملکرد علت و معلول با روشنی افزون تر می بیند، از جوش و خروش و دل نگرانی و ماتم باز می ایستد، و متوازم و استوار و آرام بجا می ماند.

انسان آرام که تسلط بر خود را آموخته است، می داند چگونه خود را با دیگران منطبق سازد. دیگران نیز به نوبه خود، نیروی معنوی او را حرمت می گزارند و احساس می کنند که می توانند از او بیاموزند و به او اتکا کنند. آدمی هرچه آرام تر شود، کامیابی و نفوذ و اقتدار نیکخواهی اش عظیم تر خواهد گشت. حتی بازرگانی عادی نیز که کف نفس و توازنی عظیم تر را در خود بیوراند، در خواهد یافت که توانگری کسب و کارش فزونی می یابد. زیرا مردمان همواره ترجیح می دهند با کسی معامله کنند که رفتارش به شدت ملایم است.

انسان نیرومند آرام همواره مورد محبت و حرمت است. همچون سایه درختی در زمینی خشک، یا صخره یی پناه دهنده در طوفانی. «کیست که دلی آرام و زندگی شیرین و متعادل را دوست نداشته باشد؟ برای آنان فرقی ندارد که بارانی است یا آفتابی، یا چه دگرگونی هایی به سراغشان می آید، زیرا آنها همواره شیرین و با وقار و آرامند. آن توازن یکتای منش را که آرامش می خوانیم، آخرین درس فرهنگ و شکوفایی زندگی و محصول جان است. به گرانقدری فرزاندگی است: بیش از طلا بای خواستش. آری، حتی بیش از طلای خالص. جستجوی ثروت در قیاس با زندگی در اقیانوس حقیقت: زیرا امواج، وراء دسترس طوفان ها، در آرامش جاویدان!

«چند تن از افراد را می شناسیم که زندگیشان را تلخ می سازند، با اخلاقیات خروشنده هر آنچه را که شیرین و زیباست ویران می کنند، توازن منش خویش را نابود می کنند و خونشان را به جوش می آورند! مساله این است که اکثریت مردم زندگی و سعادتشان را به علت عدم خویشتن داری ویران می کنند و چه تعداد کمتری از افراد را در زندگی می بینیم که متوازن و متعادلند، و برخوردار از آن آرامش یکتا که ویژگی منش تکمیل یافته است!

آری، بشریت با شور و شهوتی در کف اختیار نگرفته می خروشد، در آشوب اندوهی حاکم، در انفجار اضطراب و تردید. تنها خردمند- آن کس که اندیشه هایش را در کف اختیار گرفته و پالوده است- توفان ها و تندرهای جان را به اطاعت از خویشتن وا می دارد.

ای جان های طوفان زده- هر جا که هستید، و در هر اوضاع و شرایطی که زندگی می کنید- این را بدایند که در اقیانوس زندگی، جزیره های تبرک لبخند می زنند، و ساحل آفتاب آرماتتان منتظر ورود شما ست. محکم دامن اندیشه را بگیرید. در پوسته جانتان استاد فرمانفرما آرمیده است: به خواب رفته، بیدارش کنید. خویشتن داری یعنی نیرو. اندیشه درست یعنی تسلط. آرامش یعنی اقتدار. به دلتان بگویید: «آرام، ساکن باش!»